

السابعة و الثمانون: غررٌ في تمايزِ الأشعةِ العقليةِ

الثامنة و الثمانون: غررٌ في فذلكةِ ما ذُكر

التاسعة و الثمانون: غررٌ في تطابقِ عالمِ الحسِّ و عالمِ

العقل

التسعون: غررٌ في أنَّ الأفاعيلَ الممتقنةِ في هذا العالمِ

مِن ربِّ النوع

درس دويست و نهم تا دويست و يازدهم

درس دويست و نهم:

بحث تمايز اشعة عقلیه و جمع بندی مطالب

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في تمايز الأشعة العقلية:

مَا امْتَاَزَتْ إِلَّا بِتَمَايِزِ الْعَلَلِ *** أَشْعَةُ حَسِيَّةٌ عَلَى مَحَلٍّ
لَا يَشْعُرُ ارْتِدَاداً إِذْ لَيْسَ بِحَيٍّ *** لَكِنْ لِبَعْضٍ دُونَ بَعْضٍ فِيهِ فَيءُ
أَمَّا أَشْعَةُ لِذِي حَيَاتِهِ *** لَيْسَ يَغِيبُ ذَاتُهُ عَنْ ذَاتِهِ
وَلَا الَّذِي يَحْصُلُ فِيهِ سَتْرًا *** فَهُوَ بِهَا إِذَا تَزِيدُ شِعْرًا^١

غررٌ في فذلكة ما ذكر:

فَكَانَ مِنْ كُلِّ مِنْ إِشْرَاقَاتٍ *** عَقْلٌ كَمَا مِنْ الْمَشَاهِدَاتِ
فَرْدًا وَبِالْجِهَاتِ فَرْدًا مَثْنَى *** كَالْقَهْرِ وَالْحُبِّ وَفَقْرٍ وَغْنَى
إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَوُدٌّ *** لِكُلِّ عَالٍ ذَا غْنَى قَهْرًا يَغْدُ
فَجَاءَتْ الْقَوَاهِرُ قَسَمِينَ مِنْ *** أَنْوَارِ أَعْلِينَ بِتَرْتِيبِ رُكْنٍ
وَاللَّاتِ أَرْبَابِ الطَّلَسَمَاتِ بَدَتْ *** طَبَقَةٌ عَرْضِيَّةٌ تَكَافَأَتْ
مِنْهَا الَّتِي مِنَ الْمَشَاهِدَاتِ *** وَبَعْضُهَا الَّتِي مِنَ إِشْرَاقَاتِ
نُورِ الشُّهُودِ كُلُّ نُورٍ شَارِقَةٌ *** يَسْمُو فَمِنْهُ الْمَثَلُ الْمُعْلَقَةُ
وَعَالَمُ الْحِسِّ إِلَى الثَّانِي نُمِي *** وَإِنْ لَأَعْلِينَ أَنْتُمِي فَيَلْزِمُ
عَلِيَّةَ الْجِسْمِ لَجْسَمٍ وَانْتَفَى *** وَكَوْنُهُ مِنْ كُلِّ وَجْهِ أَشْرَفَا
وَفَلَكَ الشَّمْسُ مِنَ الَّذِي يَحْفُ *** أَصْغَرَ أَمَّا الشَّمْسُ فَهُوَ ذُو شَرَفٍ
فَإِنَّهُ الطَّلَسْمُ لِلْسَهْرِيرِ *** سُلْطَانُ كُلِّ كَوْكَبٍ سَنِيرٍ
وَلَيْسَ فِي الثَّانِي مِنَ الْجِهَاتِ مَا *** يَفِي بِثَامَنِ كَثِيرٍ أَنْجَمًا^٢

این بحثی که در اینجا هست و همین طور بحثی

که بعدش می آید همه مطالبی است که نتایج و آثار و

ثمرات مسائل گذشته است البته بحثی است که

بی فایده هم نیست و ایشان جنبه علم و ادراک را در

این بحث بیان می کند که هر علم و هر ادراک و هر

حضور ذات به ذات به جنبه عقلانی آن وجود متعین،

منتسب است نه جنبه حسی؛ اشعه حسیه یعنی آثار

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٨٨.

^٢ . منظومه، ج ٣، ص ٦٩١.

حسّی عالم وجود جنبه حیات ندارند بلکه جنبه ذلّ، مسکنت، فقر و عدم شعور را دارند اما ادراک و شعوری که در آنها هست به لحاظ جنبه عقلی آنها است که در آنجا حضور ذات به ذات است پس تمام اشعه‌هایی که ما احساس می‌کنیم ... فرض کنید شعاع‌هایی که بر یک جدار از چراغ‌های متفاوتی تابیده می‌شود ما اینها را یک واحد می‌بینیم درحالی‌که منشأ اینها متفاوت و کثیر است. دلیلش این است که اگر فرض کنید یک عایقی قرار بدهید، این چراغ در مقابل خودش سایه می‌اندازد پس معلوم است که این منشأ متفاوت است ولیکن شما این را واحد می‌بینید اما در اشعه‌های عقلیه این طور نیست بلکه هر کدام بوجود متمایز هستند و هر کدام از نظر شدت و قدرت و ضعف با دیگری تفاوت دارند و تفاوت اینها هم به شدت و ضعف است مانند قائلین به قضیه تشکیک وجود که اینها مسئله هویت مراتب وجود را چطور به شدت و ضعف می‌دانند و خود مابه‌التفاوت در آنها عین مابه‌الاشتراک در آنها است. پس در اشعه عقلیه یعنی در سلسله طولیه قواهر

عقلیه و سلسله علل هر کدام از اینها امتیازشان از دیگری، امتیاز ماهوی است و امتیاز به شدت و ضعف است و هر کدام از اینها شاعر به ذات هستند و شاعر به معلول خودشان هستند و هیچ غیبت و ستر و حجابی در آنها وجود ندارد. این بحثی است که در اینجا بود. البته همان طوری که خدمتتان عرض کردم نتایجی از اینها گرفته می شود؛ بالاجمال این است که در این بحث ما به این نتیجه می رسیم که هر جا که علم و حیات هست در آنجا حضور ذات به ذات است و علم در آنجا علم حضوری است و در آنجا حجاب و رادع وجود ندارد و برگشت تمام علم و ادراکات و مدرکات ما به جنبه عقلانی است که در وجودات حسّی موجود است. این یک مطلب بود.

مطلب دیگر اینکه ایشان یک خلاصه بندی می کنند از تمام مطالبی که ذکر شد و بعد بیان می کنند؛ بنا بر طریقه مشائین دو سلسله را بیان می کنند که عقل اوّل موجب دو معلول می شود؛ یکی عقل دوم و یکی فلک اول، بعد خود آن اشراق عقل دوم موجب عقل ثالث می شود اشراق فلک اوّل موجب جسم فلک ثانی می شود و هَلُمَّ جَرًّا تا به

فلک ادنیٰ و اسفل برسد؛ سلسله علّیت عقل، سلسله معلولیت عقول را اقتضاء می‌کند و سلسله علّیت فلک، سلسله معلولیت فلک را اقتضاء می‌کند و به عبارت دیگر عقل، عقل می‌زاید و جسم، جسم می‌زاید و هرکدام از این دوتا با همدیگر تفاوت دارند. این مطلبی است که مشائین گفتند.

البته مرحوم حاجی در اینجا اعتراض دارد و می‌گوید: بنا بر مسلکی که ما عرض کردیم تمام این سلسله به عقل اوّل برمی‌گردد نه اینکه خود فلک، فلک بزاید و جسم موجب جسم بشود. یعنی خود عقل، هم موجب وجود عقل است و هم موجب وجود حس است؛ حس از حس زائیده نمی‌شود بلکه حس از عقل زائیده می‌شود منتها از نحوه نزولش و آن نحوه مشاهده‌اش عقل به وجود می‌آید و از آن نحوه اشراقش به مادون، حس به وجود می‌آید. باز آن عقل دیگر که حالا به وجود آمده است در ارتباط با مشاهده‌اش در آن جنبه ربطی به عالم بالای خودش موجب می‌شود که یک عقل از او به وجود بیاید و آن در جنبه اشراقش به پایین و

نزولش به عالم پایین باعث می‌شود که حس از او به وجود بیاید. از این نقطه نظر است که ما می‌بینیم عالم حس با عالم عقل هردو وجود دارند نه اینکه عالم حس برای حس علت بشود و عالم عقل برای عقل علت بشود چون حس که ماده است از خودش وجودی ندارد بلکه استعداد محض است و برای تأثیرپذیری و تأثیرگذاری‌اش نیاز به جنبه عقلانی دارد. اینکه حس موجب حس بشود، ایشان می‌گویند: برهاناً محال است. بنابراین ایشان با این بیان مسلک مشائین را رد می‌کنند.

تلمیذ: مشائین نبود.

استاد: مشائین بود. آنکه هر کدام جدا جدا باشد مسلک مشائین بود و اشراقیین جدا بود همان‌طور که خود ایشان فرمودند. حالا توضیحات بیشتری بعداً بحث می‌کنیم.

غَرُّ فِي تَمَازِ الْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ وَ تَكْثُرِهَا فِي
الْمَحَلِّ الْعَقْلِيِّ وَ شَعُورِهِ بِهَا بِخِلَافِ الْحِسِّيَّةِ فِي
الْحِسِّيِّ

مَا اِمْتَازَتْ إِلَّا بِتَمَازِ الْعِلِّ أَشْعَةُ
حِسِّيَّةٌ وَقَعَتْ عَلَى مَحَلِّ حِسِّيٍّ كَأَشْعَةِ سُرُجٍ فِي

حَاطِطٌ إِذْ لَا يُمَكِّنُ تَمَایزُهَا إِلَّا بِالسُّرُجِ.^۱

«این غرری است در تمایز اشعهٔ عقلی و تکرر این اشعهٔ عقلیه» - که ما اسمش را عوالم معنا و عوالم ربوبی می‌گذاریم - «در محلی که آن محل، محل عقلی است نه در محل حسی یعنی در خود عالم عقل اینها تکرر دارند و شعور این محل به آن اشعهٔ عقلیه و به آثار وجودی عقل به خلاف اشعهٔ حسیه در عالم حسی، اشعهٔ حسیه امتیازی ندارد مگر به تمایز علل خودشان، [تا اینکه] اشعه بر محل حسیه واقع بشوند، مانند اشعه در چراغ‌های مختلف در دیوار و تمایز اشعه ممکن نیست مگر به سراج» یعنی اگر شما به خود نور نگاه کنید می‌بینید که اینها با همدیگر تمایز ندارند مثلاً دیوار سفید است اما سفیدی زیاد و کم، دیگر، یک تکه‌اش سفید یک تکه‌اش بیشتر نه دیوار همهٔ اینها وقتی نورهای مختلف به یک محل بیایند انسان تمایزی در اینجا احساس نمی‌کند. بله، وقتی نگاه به پشت می‌کند که یک طرف‌های متفاوتی دارند اینجا نور می‌اندازند، اما وقتی که به دیوار نگاه

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۸۸.

می‌کنید می‌بینید همه آنها یکی هستند ولی در عقل یکی نیستند. خود آنها هویتشان باهم امتیاز دارد؛ خود وجودشان.

لَا يَشْعُرُ ذَلِكَ الْمَحَلَّ الْمَيِّتَ ازدياداً فِي
الْأشْعَةِ إِذْ لَيْسَ بِحَيٍّ لَكِنْ لَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ لِبَعْضٍ دُونَ
بَعْضٍ فِيهِ أَيُّ فِي الْمَحَلِّ فِيءٌ أَيُّ يَقَعُ الظِّلُّ عَنْ
بَعْضِهَا مَعَ بَقَاءِ بَعْضٍ وَ لَوْ كَانَ الْوَاقِعُ مِنْ أَحَدِهِمَا
عَيْنَ الْوَاقِعِ مِنَ الْآخِرِ لَمَا كَانَ كَذَلِكَ.^۱

«این محل میّت شاعر این نیست؛ ازدیاد را در اشعه احساس نمی‌کند زیرا حیّ نیست ولی این طور نیست که واقعاً همین طور باشد که چیزی نباشد چون ما می‌بینیم که برای بعضی غیر از بعضی در محل، سایه هست»؛ در این محل ممکن است سایه باشد اثر یک چراغ بر آن اثر دیگری بیشتر باشد یعنی وقتی که شما یک چراغ را پشت چراغ دیگر قرار می‌دهید سایه چراغ در آن دیوار می‌افتد و آن دلیل بر این است که الآن یک عایقی در مقابل این واقع شده است که اگر من باب‌مثال آن عایق نبود نور این مستقیماً می‌خورد پس اینکه شما احساس ظلّ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۸۹.

می‌کنید دلیل بر این است که مبدأش متفاوت است و در مبدأش تکثر است.

«از بعضی بر بعضی سایه واقع می‌شود ولی بعضی دیگر باقی می‌مانند، اگر واقع از یک‌جا، عین واقع از دیگری بود یعنی اگر همهٔ اینها یک واقعیت داشتند پس شما این ظل را احساس نمی‌کردید. پس معلوم می‌شود هر کدام از اینها منشأ جدای خودشان دارند.»

أما أشعةٌ لذي حياته أي لذي الحياة من المحل
حال كونه ليس يغيب ذاته عن ذاته و لا الذي
يحصل فيه من إعداد الأشعة العقلية سترأ أي
يكون عالماً بذاته و بما يحصل في ذاته فهو أي
المحل العقلي بها أي بالأشعة العقلية إذا تزايد شعراً
فيحصل من هذه الأشعة أمثالها و اعتبر بإشراق
العقل على النفس و صيرورتها مثله في التجرد و
مشاهدة المجردات.^۱

اما اشعه‌ای که دارای حیات هست، از محل دارای حیات هست درحالی که - نتیجه‌اش بعداً می‌آید - ذاتش از ذاتش غایب نیست و از اعداد اشعهٔ عقلیه حجابی پیدا نمی‌شود یعنی این عالم به ذات خودش

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۸۹ و ۶۹۰.

است و آنچه که بر ذات خودش حاصل می‌شود، اما این اشعه‌هایی که دارای حیات هستند و ذاتشان از ذاتشان غایب نیست و جاهل به ذاتشان نیستند و به آنچه که در ذاتشان هست این محل عقلی به واسطه اشعه عقلیه شعورش زیاد می‌شود، ادراکاتش زیاد می‌شود، پس از این اشعه امثال این اشعه پیدا می‌شود؛ مانند او پیدا می‌شود و نظیر او پیدا می‌شود. و اعتبار می‌شود به واسطه اشراق عقل بر نفس (یعنی وقتی که عقل اشراق بر نفس می‌کند) و اینکه نفس را مثل خودش در تجرد و مشاهده مجردات قرار می‌دهد.

پس این اشعه‌های عقلیه می‌آیند و نفس را برمی‌گردانند و مانند خودشان مجرد می‌کنند، ولیکن شما در حس و در آثار حس شعور و حیات را ادراک نمی‌کنید، اگر شعور و ادراک در حس و امثال ذلک باشد به واسطه آن باطن و وجود عقلی است که در این حس قرار داده شده است که همان جنبه ربطی بین حس و علت خودش است که عقل فعال - آن عقل بالا - است آن جهت فقط موجب حیات و علم و اینهاست اما جنبه نزولی اش حس ندارد به طوری که

من باب مثال اگر شما آمدید آن جنبه ارتباطی اش را قطع کردید، این یک مُرده‌ای بی‌جان است که هیچ‌گونه فهم و ادراک و شعوری از او سر نمی‌زند. این تفاوت بین اشعهٔ عقلیه و عالم عقول که حیات و علم محض است و بین عالم ظلمات که عالم حس است در آنجا ادراک است در آنجا هیچ چیز غایب از ذات نیست آنجا جهل معنا ندارد عالم آنجا عالم معرفت است ولی در عالم حس که عالم دنیا است عالم جهل و افتراق است و در اینجا هیچ چیز بر چیزی زائد نخواهد شد یعنی اگر صدا تا جسم را روی هم بگذارید هیچ به ادراکاتشان اضافه نمی‌شود، به شعورشان اضافه نمی‌شود به خاطر اینکه اجسام مرده هستند ولی علم و شعور و اینها برای عالم عقل است که وجود دارد. این یک بحث بود.

غَرَّرَ فِي فِذلِکَ مَا ذِکِرَ.

و هِی کِیفِیَّةُ صَدُورِ الطَّبَقَةِ العَرَضِیَّةِ مِنَ الطَّوْلِیَّةِ وَ غَیْرِ ذَٰلِکِ.^۱

«خلاصه‌گیری آنچه که ما تا به حال صحبت

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲.

کردیم؛ چگونه طبقه عرضیه از طبقه طولیه صادر می‌شود؛ طبقات عرضی از طبقات طولی چطور پیدا می‌شوند؟» آیا عرضی خودش یک طبقه جدا دارد یا اینکه این طبقه عرضی هم از همین طبقه طولی است؟! مسالک در اینجا مختلف است.

فَكَانَ - تَامَّةً - مِنْ كُلِّ مِنْ إِشْرَاقَاتٍ ذُكِرَتْ عَقْلٌ
 كَمَا كَانَ عَقْلٌ مِنَ الْمُشَاهَدَاتِ - اللَّامُ لِلِاسْتِغْرَاقِ -
 فَرْدًا وَ بِالْجِهَاتِ أَيْ مَعَ الْجِهَاتِ فَرْدًا وَ مَثْنَى -
 حَالَانِ مِنَ الْجِهَاتِ - كَالْقَهْرِ وَ الْحُبِّ وَ فَقْرٍ وَ
 غَنَى....^۱

«کان» تامّه است. از هر کدام از اشراقاتی که قبلاً ذکر شد؛ اشراق عقل اوّل بر دوم، دوم بر سوم و امثال ذلک، «از هر اشراقاتی عقلی است همان‌طوری که عقلی از مشاهدات است» یعنی همان‌طوری که جنبه مشاهده معلول به علت خودش موجب زائیده شدن عقل می‌شود اشراق علت به معلول پایینی هم موجب زائیده شدن یک عقل دیگر می‌شود «حالا تنهایی و به جهاتی یعنی با جهات تنهایی و باهم - این فرداً و مثنیٰ حال هستند - یعنی

۱. همان.

جهات فردی یا جهات با همدیگر بودن، مانند قهر، حُب، فقر و غنی» که این جهات قهر می آیند جنبه قهری درست می کنند، قاهر درست می کنند و جنبه حُب می آید یک جنبه محبت درست می کند، جنبه فقر می آید فقر را درست می کند و جنبه غنی می آید غنی را درست می کند و همین طور مانند سایر مسائل.

پس اینکه ما می بینیم در ما جنبه قاهریت هست در ما جنبه ادراک و شعور هست در ما جنبه محبت هست در ما جنبه انفاق و ایثار هست در ما جنبه از خود گذشتگی و امثال ذلک هست همه به خاطر این است که هرکدام از اینها معلولی برای آن جهات بالایی خودش می باشد والا چرا در ما جنبه محبت هست؟! آیا در وجود ما محبت یک امر حسّی است یا یک امر معنوی و باطنی است؟! آیا شما محبت به دیگران ندارید؟! شما نسبت به دیگران قهر و غضب ندارید؟! شما نسبت به دیگران دارای عطوفت نیستید؟! شما ایثار و از خود گذشتگی نمی کنید؟! شما عدالت را در ارتباط با دیگران انجام نمی دهید؟!

این جنبه‌های مختلف و ارزش‌هایی که در وجود شما هست و هیچ‌کدام جنبهٔ مادی ندارند بلکه جنبهٔ معنوی دارند از کجا پیدا شده‌اند؟! از کجا پیدا شده‌اند؟! آن جنبهٔ تدبیری که عقل فعال آن جنبهٔ تدبیر را دارد، وجود نازل‌ه‌اش در شما می‌آید و عقل مدبّر می‌شود؛ آن جنبه‌ای که به آثار خودش محبت و عشق دارد، این همان جنبه‌ای است که نازل می‌شود و به‌صورت محبت در وجود شما درمی‌آید. آن جنبه:

من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۱

می‌آید و جنبهٔ جوادیت و ایثار را در شما به‌وجود می‌آورد. بنابراین **التخلق بِأَخلاق الله** در روایات هست - البته بعضی‌ها می‌گویند که سند ندارد و از کلام بزرگان است ولیکن بعید نیست - «**تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ**»^۲ این اخلاق الله عبارت از سلسلهٔ عقولی است که آن سلسلهٔ عقول به‌واسطهٔ نزول خودشان موجب یک اثراتی در وجود ما می‌شوند که ما اسم

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۳۶- عتاب کردن حق تعالی موسی را علیه‌السّلام از بهر آن شبان.

^۲ . بحار الأنوار، ج ۵۸، تنمة أبواب الإنسان و الروح و البدن و أجزائه و قواهما و أحوالهما، باب ۴۲، ص ۱۲۹.

آن اثرات را آثار معنوی عالم عقل می‌گذاریم که ارزش‌های ما را این آثار تشکیل می‌دهند. اگر در وجود خودمان احساس کردیم که عطوفت ما نسبت به دیگران زیاد شده است بدانیم که جنبهٔ عقلانی ما در اینجا تقویت شده است، اگر در وجود خودمان احساس قساوت کردیم، بدانیم که جنبهٔ نفسانی و دنیایی و مادی ما در اینجا ظلمتش بیشتر شده است. اگر ایثار در ما زیاد شد اگر جود و بخشش زیاد شد و اگر امساک در ما به وجود آمد علتش را بدانیم.

بیان معیار برای تشخیص حصول تجرد و

عدم تجرد در انسان

بنابراین معیاری که ما می‌توانیم برای تجرد و عدم تجرد خود در اینجا به دست بیاوریم آن معیار این است که ببینیم در وجود ما چه ارزش‌هایی اضافه شده است و از چه ارزش‌هایی کاسته شده است؛ این برای ما معیار می‌شود برای اینکه [ببینیم] تجلی آن جنبهٔ عقول کلیه در ما بیشتر شده است یا ضعیف شده است. «**تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى**» را حکما به این صورت بیان کرده‌اند و به این کیفیت بیان کرده‌اند. فرض کنید به جای اینکه ایثار و اینها را

بگویند که رحمت الهی است، از آن تعبیر به عالم عقول آورده‌اند. الفاظ فرق می‌کند ولی حقیقت و واقع در اینجا تفاوتی ندارد.

... أَمَثَلَةٌ لِلْجِهَاتِ يَعْنِي يَحْصُلُ مِنْ كُلِّ إِشْرَاقٍ أَوْ مَشَاهِدَةٍ فَرْدًا عَقْلٌ وَ مِنْهُمَا مُرَكَّبَيْنِ عَقْلٌ وَ مِنْ الْإِشْرَاقِ مَعَ الْقَهْرِ شَيْءٌ وَ مِنْهُ مَعَ الْحُبِّ شَيْءٌ وَ مِنْهُمَا جَمِيعًا شَيْءٌ وَ هَكَذَا.^۱

این مثال برای جهات است یعنی از هر اشراقی نسبت به پایین یا مشاهده‌ای نسبت به بالا حاصل می‌شود، این اشراق یا مشاهده تنهاست یعنی عقل؛ از اشراق و مشاهده - هردو مرکب - یک عقل پیدا می‌شود و از اشراق با قهر یک شیء پیدا می‌شود و از اشراق با حب یک شیء پیدا می‌شود. این هم جهات. و از اشراق با حب و قهر یک شیء پیدا می‌شود و همین‌طور از اشراق و مشاهده با حب، قهر، غنی، فقر و امثال ذلک یک چیزی پیدا می‌شود.

شرح حدیث «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

لذا شما می‌بینید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲.

و سلّم مظهر اتمّ جميع صفات کمالیه و ارزش‌ها
است. «**إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**»^۱ یعنی
همین؛ یعنی تمام جهات کمالیه‌ای وجود در وجود
انسان قرار داده شده است. این نیست که من باب مثال
در وجود یکی قرار داده نشود یا کم در اینجا آورده
شود.

حیاضت جميع ارزش‌های عالم وجود در انسان کامل

انسان کامل آن انسانی است که جميع ارزش‌های
عالم وجود را در خودش حیاضت کرده است، این
انسان کامل است؛ در او ایثار، محبت، لطف و غضب
هست؛ کسی که غضب ندارد از نقطه نظر جهات
وجودی کمبود دارد. کسی که غضب دارد ولی
محبت ندارد کمبود دارد. کسی که بخشش دارد
به نحوی که غیر متعادل است کمبود دارد. کسی که
اصلاً بخشش ندارد باز کمبود دارد. بخشش با عقل
و تدبّر یک ارزش کمالی برای وجود می‌شود، محبت

^۱ . مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:
«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق
را تمام کنم.»

اضافی باعث کمبود است، بی محبتی باعث کمبود است. طرفین افراط و تفریط باعث کمبود است و حدّ تساوی باعث کمال است.

حفظ کننده بودن شخص کامل قوانین

عالم وجود را در هر مرتبه‌ای به نحو

اعتدال

آن شخصی کامل است که قوانین عالم وجود را در هر مرتبه‌ای به نحو اعتدال حفظ کرده باشد. او از نقطه نظر کاملیت در عرفان به مرحله مطلق می‌رسد؛ نه زیاد و نه کم؛ نه محبت زیاد و نه محبت کم، نه قهر زیاد و نه قهر کم.

بیان شاخصه استاد سلوکی

لذا استادی استاد است که از نقطه نظر تربیت این دو جنبه در او باشد؛ نه این قدر بخندد که شاگردانش لوس شوند و نه این قدر دعوا کند که آنها خسته و سرد و پکر و پژمرده بشوند، نه آن قدر آنها را به خرابات بکشانند که دست از همه قوانین بردارند و در خیابان جفتک چهار پشت بزنند و نه اینکه آنها را مناجاتی و با گریه بار بیاورد که غیر اشک و آه، چیزی از اینها نبینند، نه مثل مربای آلو و انبه کنار بنشیند که

کسی نتواند نگاهشان کند، نه این طوری که فرض کنید ... ! این دو جنبه باید در جهت تربیتی و در جنبه سلوکی محفوظ بماند. این مسائل برای شب پنج‌شنبه‌تان مقدمه شد.

إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَ وَدٌّ بِالنِّسْبَةِ لِكُلِّ عَالٍ ذَا أَيْ
الْعَالِي غَنَى مِنَ السَّافِلِ وَ قَهْرًا لَهُ يَعُدُّ فَجَاءَتْ
الْقَوَاهِرُ وَ الْعُقُولُ قِسْمَيْنِ مِنْ - بَيَانُ الْقِسْمَيْنِ - أَنْوَارِ
أَعْلِينَ.^۱

زیرا برای هر سافلی نسبت به کل عال، ذلّ و ودّ است؛ هم احساس مذلت است و هم احساس محبت است یعنی برای هر عالی غنایی از سافل است و قهری برای سافل است. [سافل] مذلت و محبت نسبت به بالا دارد و [عالی] جنبه قهر و استیلا و جنبه غنای نسبت به پایین دارد پس قواهر و عقول دو قسم می‌شوند؛ «مِنْ» در اینجا بیان دو قسم است؛ آنواری هستند که اینها بالا هستند.

و هِيَ الطَّبَقَةُ الطَّوَلِيَّةُ بِتَرْتِيبِ زُكْنِ أَيْ مَعَ
تَرْتِيبِ عِلِّيٍّ وَ مَعْلُولِيٍّ بَيْنَهَا غَيْرُ حَاصِلٍ مِنْهَا شَيْءٌ
مِنَ الْأَجْسَامِ لِشِدَّةِ نَوْرِيَّتِهَا وَ قُرْبِهَا مِنَ الْوَحْدَةِ
الْحَقِيقِيَّةِ وَ قَلَّةِ الْجَهَةِ الظُّلْمَانِيَّةِ فِيهَا وَ مِنَ الْقَوَاهِرِ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۹۲.

اللات أربابُ الطلسمات بَدَتْ و هِيَ طبقةٌ عرضيةٌ
تَكَافَأَتِ أَي لَا تَقَدَّمَ و لَا تَأْخُرُ بِالْعِلْيَةِ بَيْنَهَا.^۱

«و این انوار طبقه طولیه هستند به همان ترتیبی
که قبلاً گفتیم. ترتیب علی و معلولی» بین این طبقه
طولیه که عقل اوّل علت برای دوم است و هَلُمَّ جَرًّا.
«از این طبقه علی و معلولی اجسام حاصل
نمی‌شوند چون نور اینها شدید است به وحدت
حقیقه اینها نزدیک هستند و جنبه ظلمانی کم است»
و در آنجا جسم معنا ندارد در ما پس عقل اوّل
موجب عقل دوم و بعد سوم و چهارم و همین‌طور تا
این آخر می‌آید و این آخر یک دفعه جسم درست
می‌شود نه‌اینکه از آن اوّل جسم درست شود
همان‌طوری که مشائین می‌گویند که از همان اوّل یک
عقل درست می‌شود و کنارش یک فلک دوباره یک
عقل درست می‌شود بعد یک فلک، آن فلک، فلک
می‌زاید و عقل هم عقل می‌زاید. از عقل هیچ‌وقت
فلک زائیده نمی‌شود چون فلک جنبه ظلمانی و
حسی و جسمی دارد و عقل شدت نور و تجرد
محض است بنابراین مقتضای سنخیت بین علیت و

۱. همان.

معلولیت و مقتضای قرب، از آن وحدت حقّه حقیقه که مجرد محض است، آن مقتضا اقتضا می کند که جنبه معلولی هم با او سنخیت داشته باشد، از او هم عقل بزاید همین طور تا پایین که این ضعیف و ضعیف می شود تا پایین و آن مرحله پایین که او برای خلق صور مثالی استعداد دارد، خلق صور مثالی هم به خاطر برزخ بین ماده و مجرد است و از او هم عالم حس به وجود می آید، باید این طور باشد نه آن طور که مشائین می فرمایند. «پس این انوار از طبقه طولیه است و همین طور این دو قسم قواهری هستند که از ارباب طلسمات حاصل می شوند؛ ارباب طلسمات یعنی این اجسامی که طبقه عرضیه هستند و تقدّم و تأخر بین علّیت و این طبقات وجود ندارد.»

إِنَّمَا هِيَ عَلْلُ الْأَجْسَامِ وَ هِيَ قِسْمَانِ مِنْهَا الْقَوَاهِرُ الَّتِي صَدَرَتْ مِنْ جِهَاتٍ هِيَ الْمَشَاهِدَاتُ وَ بَعْضُهَا الْقَوَاهِرُ الَّتِي حَصَلَتْ مِنْ جِهَاتٍ هِيَ إِشْرَاقَاتُ^۱.

«اینها علل اجسام هستند و دو قسم هستند. یعنی ارباب طلسمات؛ یعنی آن اجسام کلیه - منظور فلک

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۲ و ۶۹۳.

نیست بلکه منظور همان علل برای اجسام هستند
یعنی علل مادون، نه در طبقه طولیه، طبقه مادون
عقول آنها ارباب برای طلسمات هستند، نه آن
طبقات فوقانی همان طوری که مشائین می گفتند که
در مقابل هر عقلی یک فلکی وجود دارد. این ارباب
طلسمات برای پایین هستند و به بالا کاری ندارند و
این ارباب طلسمات در طبقه عرضیه هستند؛ مثال
حیوان، حیوان درست می کند، مثال جسم، جسم
درست می کند، مثال چغندر، چغندر درست می کند،
مثال کدو، کدو درست می کند، بادمجان هم بادمجان
درست می کند، درست شد؟! هر کدام از این صورت
مثالی یک صورت مادی را در عالم ماده درست
می کنند. طلسم هم یعنی جسم یعنی اجسام و «این
ارباب طلسمات دو قسم هستند؛ قواهری هستند که
صادر می شوند از جهاتی که آنها مشاهدات هستند»
یعنی از مشاهدات علت خودشان با بالا اینها پیدا
می شود این صور، نوعیه پیدا می شوند «و بعضی از
اینها قواهری هستند که حاصل می شوند من جهاتی
که اشراقات هستند» آن علتش که وقتی می خواهد به
پایین اشراق کند. این ارباب طلسمات درست

می‌شوند، یعنی باز در صور برزخی شما هم جنبه نورانیت می‌بینید هم جنبه توجه به عالم حس می‌بینید.

در جهت نورانیش به عقل ارتباط دارد و در جهتش با عالم حس، از او حس زائیده می‌شود.

و لَمَّا كَانَ نُورُ الشُّهُودِ كُلِّ نُوْرٍ شَارِقَةً يَسْمُو...^۱

«از آنجایی که نور شهود بالاتر از هر نوری است

که جنبه اشراق دارد»، جنبه مشاهده از جنبه اشراق قوی‌تر است؛ در جنبه مشاهده نظر به بالا است. گفت:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج‌دارانم و

تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله

خاک‌سارانم و خاک بر سر!^۲

وقتی که ما به جنبه بالا نگاه می‌کنیم در آنجا عشق

و شوق ما زیاد می‌شود ولی اگر نگاه به خودمان

بکنیم در سر خودمان می‌زنیم که ما چرا بدبختیم،

چرا بیچاره‌ایم. سالک باید به هر دو جهت نگاه کند

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

^۲ . مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری، مناجات شماره ۸۳.

هم به خدای خودش نگاه کند که به به چه بالاست
چه عالی است، چه خوب است حالت کشش در او
پیدا بشود و هم نگاه به خودش کند که چقدر بدبخت
است چقدر بیچاره است و فلان تا کبر و عجب و
امثال ذلک [سراغ او نیاید] و خلاصه از آن حد
خودش بیرون نیاید.

و لَمَّا كَانَ نُورُ الشُّهُودِ كُلِّ نُوْرٍ شَارِقَةً يَسْمُوْهُ اَيُّ
الْجِهَاتِ اَلَّتِي هِيَ الْمُشَاهَدَاتُ يَعْلُوْهُ عَلَى الْجِهَاتِ
اَلَّتِي هِيَ الْاِشْرَاقَاتُ. و لَمَّا كَانَ عَالَمُ الْمَثَالِ اَشْرَفَ
مِنْ الْعَالَمِ الْحِسِّيِّ لِأَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ حَيَاةٌ وَّ شَعُوْرٌ
لِتَجْرِدِهِ عَنِ الْمَادَةِ بِخِلَافِ هَذَا فَمِنْهُ اَيُّ مِنْ نُورِ
الشُّهُودِ الْعُقُولِ وَّ الْأَرْبَابِ الَّتِي بِإِزَاءِ الْمُثَلِّ الْمَعْلُوقَةِ
وَّ عَالَمِ الْحَسِّ إِلَى الثَّانِي اَيُّ الْعُقُولِ وَّ الْأَرْبَابِ الَّتِي
حَصَلَتْ مِنْ الْاِشْرَاقَاتِ نَمِي.^۱

از آنجا که نور شهود - این طور بوده که کُلّ نور
شارقه - بالاتر از هر نوری است که جنبه اشراق دارد؛
جهاتی که آنها مشاهدات هستند، بالا هستند بر
جهاتی که اشراقات هستند و از آنجا که عالم مثال از
عالم حس اشرف است چون در عالم مثال حیات و
شعور است و به خاطر تجردش از ماده، ماده به فلان

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

عالم حسی به خلاف عالم حسی ... پس از این یعنی از نور شهود عقول و اربابی که اینها به ازای مُثل معلّقه هستند یعنی مثال و جسم برزخی هستند و عالم حس به دومی یعنی به عقول و اربابی که از اشراقات حاصل می شوند، نسبت داده شده است.

پس این عالم حس، این نور شهود، عقول و اربابی که مُثل معلّقه را ایجاد می کنند، از جنبه شهود عقل آخر مُثل معلّقه ایجاد می شوند و عالم حس به همین عقول و اربابی است که از اشراق این عقل حاصل می شود. اشراق این مُثل معلّقه که اینها اشراق می کنند و عالم حس را به وجود می آورند. بنابراین عالم برزخ دو جنبه دارد؛ یکی این است که عقل مافوق برزخ به واسطه مشاهده عالم بالا برزخ را درست می کند یعنی برزخ درست می شود و خود همین برزخ به واسطه اشراقش به عالم پایین، این عالم حس از او به وجود می آید؛ عالم حس زائیده عالم برزخ و مثال است و خود عالم برزخ و مثال به واسطه اشراقش و مشاهده عالم بالا، مُثل معلّقه را به وجود می آورد پس مُثل معلّقه ای که به وجود

می آیند یعنی ارباب طلسمات زائیده عالم ملکوت
برزخ هستند که جنبه اتصال به ملکوت در آنجا لحاظ
می شود و جنبه التفات به عالم پایین همین است که
عالم ماده پیدا می شود پس عالم حس زائیده عالم
برزخ است؛ معلول عالم برزخ است و از عالم برزخ،
موجود است. خود عالم برزخ به واسطه ارتباط و
مشاهده اش به عالم بالا، آن عقل آخری است که آن
عقل آخر همان صورت مثالی است که عالم حس را
تشکیل می دهد که از نظر عقلانی ضعیف ترین
مرحله عقل است. از اینجا به بعد شروع به اشکال
کردن بر مشائین می کنند که إن شاء الله جلسه بعد
می گوئیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد